



بهار غم انگیز

بهار آمد گل و نسربین نیاورد
 نسیمی بوی فروردین نیاورد
 پرستو آمد و از گل خیر نیست
 چرا با گل پرستو همسفر نیست!
 چه افتاد این گلستان را چه افتاد
 که آئین بهاران رفتن از یاد؟
 چرا مینالد ابر برق در چشم؟
 چه میگردد چنین زار از سرخشم؟
 چرا خون می چکد از شاخه گل؟
 چه پیش آمد، کجا شد بانگ بلبل؟
 چه دردست این، چه دردست این، چه دردست؟
 که در گلزار ما این فتنه کرده است؟
 چرا در هر نسیمی بوی خون است؟
 چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
 چرا سر برده نرگس در گریبان؟
 چرا بنشسته قمری چون غریبان؟
 چرا پروانگان را پر شکسته است؟
 چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
 چرا مطرب نمی خواند سرودی؟
 چرا ساقی نمی گوید درودی؟
 چه آفت راه این هامون گرفتست؟
 چه دشتت این که خاکش خون گرفتست
 چرا خورشید فروردین فروخت؟
 بهار آمد گل نوروز نشکفت؟
 مگر خورشید و گل راکس چه گفتست
 که این لب بسته و آن رخ نهفتست؟
 مگر دارد بهار نور رسیده
 دل و جانی چو ما در خون کشیده؟
 مگر گل نو عروس شوی مرده است
 که روی از سوک و غم در پرده برده است؟
 مگر خورشید را پاس زمین است
 که از خون شهیدان شرمگین است؟

بهارا! تلخ منشین، خیز و پیش آی
 گره واکن ز ابرو، چهره بگشای
 بهارا! خیز و زان ابر سبکرو
 بز آب بروی سبزه نو
 سرو روئی به سرو و یاسمن بخش
 نواژی نو به مرغان چمن بخش
 برآر از آستین دست گل افشان
 گلی بردامن این سبزه بنشان
 گریبان چاک شد از ناشکیبان
 برون آور گل از چاک گریبان
 نسیم صبحدم گو نرم برخیز
 گل از خواب زمستانی برانگیز
 بهارا! بنگر این دشت مشوش
 که می بارد آن باران آتش
 بهارا! بنگر این خاک بلاخیز
 که شد هر خاربن چون دشنه خونریز
 بهارا! بنگر این صحرای غمناک
 که هر سو کشته ای افتاده بر خاک
 بهارا! بنگر این کوه و در و دشت
 که از خون جوانان لاله گون گشت
 بهارا! دامن افشان کن ز گلین
 مزار کشتگان را غرق گل کن
 بهارا! از گل و می آتشی ساز
 پلاس درد و غم در آتش انداز
 بهارا! شور عشقم بیشتر کن
 مرا با عشق او شیر و شکر کن
 گهی چون جویبارم نغمه آموز
 گهی چون آذرخشم رخ بر افروز
 مرا چون رعد و طوفان خشمگین کن
 جهان از بانگ خشمم بر طنین کن
 بهارا! زنده مانی، زندگی بخش
 به فروردین ما فرخندگی بخش
 هنوز اینجا جوانی دلنشین است
 هنوز اینجا نفس ها آتشین است
 مبین کاین شاخه بشکسته خشک است
 چو فردا بنگری پر بید و مشک است
 مگو کاین سرزمین شوره زار است
 چو فردا در رسد رشک بهار است
 بهارا! باش کاین خون گل آلود
 بر آرد سرخ گل چون آتش از دود
 برآید سرخ گل خواهی نخواهی
 و گر خود صد خزان آرد تباهی
 بهارا! شاد بنشین شاد بخرام
 بده کام گل و بستان ز گل کام
 اگر خود عمر باشد سر بر آریم
 دل و جان در هوای هم گماریم
 میان خون و آتش ره گشائیم
 از این موج و از این طوفان برآئیم
 دگر بارت چو بینم شاد بینم
 سرت سبز و دلت آباد بینم
 به نوروز دگر، هنگام دیدار
 به آئین دگر آئی پدیدار...

سال نو گشت ...

صادق سرد
 سال نو گشت به یاران کهن مژده دهید
 که بهار آمد و باغ آمد و گل آمد و عید
 سال نو گشت و به آئین کهن میباید
 خدمت دوست شد و دست ادب را بوسید
 خدمت دوست ببايد شد و گفتن با دوست
 بر تو ایدوست مبارک بود این عید سعید
 صحبت یار کهن تازه بهار است که یار
 تازه تر گردد هر قدر کهن تر گردید
 تازه آن نیست که چون سبزه تر و تازه بود
 کهنه آن نیست که چون گل نبود سرخ و سفید
 تازه آن نیست که دوران بنوایش رساند
 کهنه آن نیست که چون تازه بدوران نرسید
 تازه آنست که تن پیر ولی روح جوان
 کهنه آنست که تن پاک ولی روح پلید
 تازه آنست که از دل برد اندوه کهن
 کهنه آنست که گردد ز رخس غصه پدید
 ای بسا کهنه که از هر چه که نوبرده گرو
 ای بسا تازه که کهنه تر از آن دیده ندید
 من از این تازه بدور آمدگان کهنه و نو
 تازه ها دارم کز کهنه و نو کس نشیند
 گرچه در مذهب من کهنه پرستی کفر است
 که مرا فکر نو از فکر کهن پرده درید
 لیکن آئین محبت کهنش تازه تر است
 تازه روی آنکه از این جام کهن باده کشید
 من از آن کهنه پسندم ز رفیقان که رفیق
 هر چه از عهد قدیم است به از عهد جدید
 ای خوشا عید و خوشا دیدن یاران کهن
 که ز ایام کهن تازه کند عهد بعید
 سال نو آمد و نو گشت امید همه خلق
 که حیات همه عالم به امید است امید
 سال نو گشت و درختان همه نو پوشیدند
 که ز تن کند ببايد کهن و نو پوشید
 سال نو گشت و شکفت از گل رویت گل من
 ای گل من که چو تو گل بگلستان ندید
 هیچ دانی که چه گوید بتو این تازه بهار
 هر سحر که که نسیمش بگل و لاله وزید؟
 غرض از عید نه آنست که ارباب نعم
 بنشینند و بنوشند همه نقل و نبد
 غرض از عید نه آنست که ارباب درم
 جامه ناز بپوشند به الطاف مزید
 غرض از عید نه آنست که ارباب ستم
 بدرند و بخورند آنچه توان خورد و درید
 غرض از عید بود آنکه توانگر پرسد
 خبر از حال فقیری که نشسته به نوید
 غرض از عید بود آنکه توانگر بخرد
 جامه آنرا که کسش کفش و کلاهی نخرید
 غرض از عید بود آنکه توانگر چند
 میوه آنرا که از این باغ بجز خار نچید
 ای توانگر خیرت هست که چون وعده گذشت
 کيفر وعده خلافان برسد روز وعید
 ای خوش آن عید کز آن شاه و گدا خوش باشند
 که چنین عبیدسعیدست و جز این نیست سعید
 شادمان آنکه بپوشید بتن جامه نو
 شادمان تر که فقیران را نو پوشانید

بودن یا نبودن

احمد شاملو (بامداد)
 گر بدینسان زیست باید پست
 من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را برسوائی
 نیاویزم
 بر بلند کاج خشک کوچه بن بست.
 گر بدینسان مُرد باید پاک
 من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه
 یادگار جاودانی بر تراز این بی بقای خاک

مبارک عیدتان فرخنده نوروز

دلا پروانه شو فصل بهار است
 بهر جا سبزه و گل در کنار است
 به پروازا بدشت و کوه و گلشن
 که صحرا کرده پر، از سبزه دامن
 بساز از جام نرگس شعدانی
 بگیر از برگ سنبل شهد و کامی
 بساز از شهد خوشبو شمع و عودی
 بسوزان شمع و بر میخوان سرودی
 الا ای عاشقان گرد هم آئید
 ز جام لاله صهبایی بجوید
 که می درجوش و دل اندر خروش است
 برای عاشقان وقت سروش است
 مبارک عیدتان فرخنده نوروز
 و هر امروزتان بهتر ز دیروز
 محمود بدوخی ۲۸ بهمن ماه ۱۳۸۱

بهار درد

نصرت الله نوح
 «هوا چون سرب سنگین است»
 کام غنچه خونین است و چشم نرگس اشک آلود.
 زبان در کام خشک سوسن آزاد خشکیده است
 غریب زغ جای بلبلان در باغ پیچیده ست
 بروی سبزه پژمرده غیر از لخته های خون
 نشان لاله پیدا است
 چه افتادست عالم را؟
 دم باد بهاری روح بخش و زینت افزاینست .
 ردای زنبق کافور گون زرد است
 بنفشه، سرفکنده، زرد سیما، رخ پر از گرداست
 پرستویی نمیآرد نوید ماه فروردین
 هوا چون ماه دی سرد است
 پنداری
 «اوان دولت برد» است.
 خزان بار سفر بسته است
 چرا از چشم گوهریز ابر ماه فروردین
 سرشک سبزه شوی و پاک و گوهرسا نمی ریزد؟
 مگر این گرد باد تیره درد است؟
 یا تصویری از دود دل خونین؟
 گلستانهای دیگر را بهارانتست
 زیاس و زنبق و لاله همه صحرا گل افشانست
 فضای سبزه، جان بخش و زمرد گون ز باران است
 بساط باده گسترده کنار جویباران است
 نشان از تیره زاغان بد آوانیست
 گلستان زیر آهنگ هزاران است
 روز عیش یاران است.

بهارا! لخته ابری بر سپهر دشت ما بفرست
 که تا بر روزگار ما بگرید همچو چشم ما
 ز سرمای روانگاه و غم افزای زمستانی
 بشریانهای مایخ بسته خون و درد و خشم ما.

 بهارا! چین زا بروی زمان بگشای
 سپهر قیرگون راهمچو دریا نیلگون گردان
 دل سرمای بیرحم زمستان را
 چوقلب لاله خون گردان.

عیدی پدر

محمد کلانتری (پیروز)
 آه، ای کودک نازنینم
 ای بشیرین زبانی چو شکر
 ای چراغ شب افروز بابا
 ای ز تو، شام تارم منور
 باز هم سال نو آمد و من
 شرمگینم ز رویت دگر بار
 باز عید آمد و روز «نوروز»
 وای از این عید و روز الم بار
 دیده بر دستهایم چه دوزی؟
 دست خالی تماشا ندارد
 من تهیدستم و غرق اندوه
 عید ما شور و غوغا ندارد
 آه، ای نازنین کودک من
 داده ام بارها، من نویدت
 وعده دادم که چون عید آید
 جامه ها میخرم بهر عیدت
 عید هم آمد و چون گذشته
 عهد دیرینه ات را شکستم
 در جواب ستوالت، بناچار
 مهر بر لب زده کام بستم

دیده تا چند دوزی برویم
 شعله بر جان من زد نگاهت
 کودکم! از چه رو نیست دیگر
 خنده بر چهره بی گناهت؟

دانم این را که عید است و هر کس
 طفل خود را پدامان نشانند
 جامه ای نو بگیرد برایش
 شهد هستی بکامش چشانند

دانم اینرا، که اطفال معصوم
 حال و روز پدر را ندانند
 دانم این را، که با جامه نو
 سر خوش و خوشدل و شادمانند
 دانم این را، که عربانی تو
 موجب شادی دیگرانست
 لبیک باید بدانی تو، اینرا
 کاین ستم از نظام زمانست

این گنه نیست بر گردن من.
 دیگران خنده بر لب، تو غمگین
 باید این را بدانی، که اینک
 بار، بر دوش ما گشته سنگین

دیده تا چند دوزی برویم
 رو سیاهم ز شرم نگاهت
 ترسم آخر بمیرم، نبینم
 خنده بر چهره بی گناهت

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
 عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
 ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
 چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
 این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
 تا سر برده گل نعره زنان خواهد شد
 گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
 مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
 ای دل ارعشرت امروز بفردا فکنی
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 گل عزیز است غنیمت شمربدش صحبت
 که بیباغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
 مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
 چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد
 حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
 قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد
 حافظ

عاشقان عیدتان، مبارکباد

عید، بر عاشقان، مبارکباد
 عاشقان، عیدتان مبارکباد!
 عید، بویی ز جان ما دارد
 بر جهان، همچو جان، مبارکباد
 بر تو، ای ماه آسمان و زمین
 تابه هفت آسمان مبارکباد
 عید آمد به کف نشان وصال
 عاشقان، این نشان مبارکباد
 عیدتان آمد، ای سبکروحان
 رطل های گران مبارکباد
 گر نصیبی نمی دهد، گویم
 بر من و بر فلان، مبارکباد
 شمس تبریز، همچو عید آمد
 بر من و دوستان، مبارکباد!
 از دیوان شمس تبریزی

« ایست »

مادرم-
 در شبی که سربازان برادرم را بردند
 خواهرم را زائید.
 من به دنبال برادرم تا انتهای کوچه دویدم
 سربازی جوان مرا «ایست» داد.
 من اما می دویدم
 و دو باره «ایست» داد
 باز هم دویدم
 سرباز جوان به زمین نشست
 و فریاد زد «ایست».
 من به برادرم رسیدم.
 صدای شلیک بلند شد
 قلم در خون غلتید
 خواهرم گریست
 و مادرم برای همیشه
 پیر شد.

همایون- س دسامبر ۲۰۰۲

نشان صبح قیامت

بیا و تازه کن ایمان به نو بهار امروز
 که شد قیامت موعود آشکارا امروز
 شکوفه از افق شاخسار اختر ریخت
 نشان صبح قیامت شد آشکارا امروز
 چمن چنان به صفا شد که هر نهالی را
 توان کشید به آغوش جای یار امروز
 هوا خمار شکن، گل پیاله گردان است
 پیاله نوش و میندیش از خمار امروز
 بهشت نقد طلب میکنی اگر «صائب»
 چو غنچه سر ز گریبان خود بر آر امروز
 صائب تبریزی

